

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive script.

هم او بیسی باشد از ملک ورن  
کوتیا از جان بود هسأل دل  
هم ز شهر غنپ ملک لامکان  
سوی دلهاسا لهاماه با  
برسر دیوار با بسیار با  
تا بجزر و طاری در این  
بر سر دست آوری اندر هوا  
جده افتند بر هم بال و پر  
واند کر بر ساعدت آردشت  
که ز زرافغان کمتر بدای بکمان  
طوطیان آند از اندشتت  
در تار نور زار مشکار  
از پد صیبا و پویان گو بگو  
ایدا ز آنها یکی همان دل  
آهوت و بگذر دزین کویا  
صد هزاران آهوت کردید  
آهوی زان آهوان رسیده

اندل نون من باشد من  
بوی جان میاید از اقل اول  
راهها باشد بدل ز اقلیم  
آمدوشد می شود ران راهها  
طایران آند از آن کل از با  
ای خوش آنگو باشد آنگا  
کر یکی ز اغنی بگیری ای حی  
فوج ز افغان کرد آندت بر  
بر سرت آن بکشند آن بد  
طوطیان سبربال مند جان  
کر یکی زنها بگیری ای سپر  
آهوان مشد در دست تار  
آهوان سر بر صیبا و جو  
گاه گاه ای سوی کوهستان دل  
گاه گاه ای رم بگیرد از تار  
کر یکا زان آهوان آری بقید  
اینخوش آنگو اندر آن دشت نبر

Large vertical column of handwritten text on the right side of the page, continuing the narrative or commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a concluding note or a separate section.

رازان با بی بی خدیجه زاده سلطان  
 زاده بی بی خدیجه زاده سلطان  
 زاده بی بی خدیجه زاده سلطان  
 زاده بی بی خدیجه زاده سلطان

بازماندگان از آن کس که در روز اول  
 از آن کس که در روز اول  
 از آن کس که در روز اول  
 از آن کس که در روز اول

می کشندش که بخلو نگاه راز	با کند آند و کیسوی دراز
می شاندش بگاه سرور	در کستانه ز فاروخش
بسجای آن جوان خاکن	خندیک کل در سخت از آن
<b>رُجوع بیانی حکایت جوانی که عاشق دختر پادشاهی</b>	
صد کشتن شکسته بار کرد	صد هزاران کشتش در بار کرد
آهویر امید کرد از دست	کتاب پیش آمد اندر آستین
رخنه دیده نظر کرد اندر آن	پس کشودش زان چمن در باغبان
لب نظر کرد اول اندر صحن	ز آنچه را دارد کون و دوان
زان نظر بگشوده شد چشمی	چشمی از چشم نخستین تیرت
تا از آن دیده سبب راجع بود	کز چه شد آن شفا ص و آن نبرد
دید که آمد این مزید از بیجا	از نمودن خویش را بر آن چنان
از مسیولانای آن طاعات	صورت اعمال به نیابت
زین نظر هم شد کشاده روز	کزدی افادش بدل صدر
گانه آنها بگشت از صورتی	پس چه بخت کرد برش منی
صورت خدمت دهد تا پیش	معنیش را پس چه باشد فریبی
اسم خدمتگاریش را این سزا	رسم آنرا پس چه نبرد اندر
خود از آن خواند و از آنجا	پادشاهی سپید در مردو

بازماندگان از آن کس که در روز اول  
 از آن کس که در روز اول  
 از آن کس که در روز اول  
 از آن کس که در روز اول



فخه اندر مشام او رسید  
 جرعه از خم و حدت تو کرد  
 صحبت شراده اش از یاد رفت  
 باز آمد در ر بودن از دانا  
 آفتابش سرزد از کسار دل  
 خور بر آمد گشت پنهان خرا  
 خویشین را خجسته در مخنه  
 پا برهنه جان کسار رفت  
 ماهی شد جانب عمان دو  
 رفت و در بر حمله اغیار بست  
 بست در هم خویش و هم کجا  
 بر در آن خانه دور و دور  
 تا کشودندش در رود ابد  
 شد از آن رتر که تو است

جذبه آمد در اغوشش رسید  
 شاه و شاهی جمله را فرمود  
 ترک او کرد و در صیاد رفت  
 آب حیوان دید بگذشت از نرا  
 شد از آن روشن در دو نور دل  
 روز روشن آمد شب شد نهان  
 افتر از سر جاها از بر فکنه  
 قطره شد سوی دریا بارفت  
 دزه تا آفتاب جان رسید  
 دیده بر دید از آن دلدار بست  
 حلقه بر در زد در آن خانه  
 سنگ سنگ استانش می  
 برگرفتندش بدامان و کنار  
 پس همان ستر که باقی را

**موج حکایت خلیل الرحمن علیه السلام**

مسما که باقی آن داستان  
 داستان آن خلیل با وفا

که من و تو در ایسم اندر ما  
 و اخذ کردن سر را در مشا

مثنوی از جناب شیخ ابوالحسن علی بن علی دکنی  
 در بیان حکایت خلیل الرحمن علیه السلام

جان نثاران را هی که  
 جان نسیجه و سید ان بی  
 سحر و جادو و جادوگر  
 سحر و جادو و جادوگر

در بیان حکایت خلیل الرحمن علیه السلام  
 در بیان حکایت خلیل الرحمن علیه السلام  
 در بیان حکایت خلیل الرحمن علیه السلام

ای بقیان که در کوی با وفا  
 ای بقیان که در کوی با وفا  
 ای بقیان که در کوی با وفا







بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

و عهد و قربانیش را از او بچهار  
 که بلاشان شدنی عاید شود  
 عید جمعی را و جسمی را غوا  
 کودکی کا پنج بفرزد سوک و سوز  
 دوستان را تا قیامت هم  
 از پستیم و فرمان آله  
 وعده اش را چون ایام وفا  
 ای مدینه حایه نیلی کن بر

پس معشین کرد روز و ماه و سال  
 کس چنین عیدی بعالم که  
 دیده کوتاه با حقیقت آشنا  
 تا که اتمام شد و کیرا سرور  
 سر سبب در روز انوی هم  
 بود آشت در حساب سال و ماه  
 بار ما بشد سوی کر بلا  
 از غم افشان خاک و طاش

دو امان شد حیا اما چه حشر است

ای مدینه ذببت غم آمدت  
 مان و مان ای خاک پیر خوی  
 هر چه سنگ در برت رسیده  
 بعد ازین در کشت زار ان  
 خوشگ افکن در تو هر جا حشر  
 ای حیا جروت حجت آیت  
 سر بر آید از شتاب خاک کور  
 سر بر نه پا بر نه با خروش

تاقیاست سوک ما تم بایت  
 خونگری ابر بهار اقرون گری  
 هر چه خاری جمله را بردن  
 رخصران بیگار جای سینه  
 یا سبای آب ز اسیا خون  
 نصرت ای ایضا را کنون  
 فتنند اندر جهان قحان  
 با ناکت کفن آن مدون

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است





آن یکی گهت این زمین بنویا  
گهت نه نه بنویا نه قتلک است  
گر بلا نه هم سنای است  
کشتی مارا ورا پچا لنگر است  
ما غربا نزا بود انجا وطن  
ای رشتیگان ما بر منزل رسید  
غنتای مقصد ما از جهان  
راهها باشد در این صحرا عیان  
هر که گشتی در این صحرا  
مان بجز ابا نید هشته با کنون  
ای سواران پا بر آرد از رکاب  
یا جائی بنا حطوا الرجال  
زین بگرد ای سواران از سوار  
ش سواران آمدند آنجا فرود  
بار ما از ساقها رسد شد  
حرکت در گوشه اندر نماز  
جمله را امت همه جان خفتن

نام آن هم مار همسم کر بلا است  
کر بلا نه مترل کرب و بلا است  
این سرکوی وفای ما هستان  
مترل ما تا صباح محشر است  
خاک این صحرا بود مارا وطن  
ما که مان از ما برودن آرمید  
ایمکان بود ایمکان بود همگان  
تا بجکه قدس دشت لامکان  
سر برودن آورد از بگرد است  
این زمان آمد از هودج برودن  
انز لوانها الی یوم الحساب  
واضر بو اونها انخام و بحال  
ان له فیهات نامن شتون  
جسکله فارغ ز هر بود و بود  
خنها در جنهها افرا شد  
در بر آن بی نیاز جان نواز  
خوشتن در خاک و خون اندا

بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم

بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم

بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم

بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم  
بسیار است که در این عالم

ایستادین من حضرت شید  
چون بهشت از حجت سلطان بین  
نه سخا تا خسرو روز از سر بر  
خبر چو نوردین احمد همان  
پسند اسپید میبارج بهفت  
آمد از برده برون دیوانه و ش  
جابه نیلی کرد زال زورگا  
گرد آورد آن شمشاد شکر  
از برادر وز برادر زادگان  
کشت با ایشان که ای آزادگان  
ای همه از خاک عیین پاک  
بیت خود از شما سرداشتم  
این شب تاریک و دشت سگ  
دشمنان در خواب و طلعت  
هر کجا از گوشه سپرون روی  
با من ایماز اسر و کارشوی  
هر من این آسپاد کردش است

### سخا تا حسین من حضرت شید

چهره زرد آفتاب اندر زمین  
خوشین افکند در دریای صبر  
همچو کیش اهرمن شب شیدا  
شب جوزا غنی بر سر آن مینه  
بای تا سر عور بانوی حبش  
سو شود از غم عروس زنجار  
جمله اصحاب از حوزد و زرب  
هم ز فرزند ان و پاره حیدرین  
ای همه از طپست مارادگان  
ای همه در خاک قدر تاناک  
من شمارا با شما بکذا مشتم  
راهها سید ابا طرافند جهان  
راههای روشن اندر کمان  
فارغ از طوفان این جهان  
چونکه من چشم بخونده میسکن  
هر من این سیل اندر عقبتش

چون بهشت از حجت سلطان بین  
نه سخا تا خسرو روز از سر بر  
خبر چو نوردین احمد همان  
پسند اسپید میبارج بهفت  
آمد از برده برون دیوانه و ش  
جابه نیلی کرد زال زورگا  
گرد آورد آن شمشاد شکر  
از برادر وز برادر زادگان  
کشت با ایشان که ای آزادگان  
ای همه از خاک عیین پاک  
بیت خود از شما سرداشتم  
این شب تاریک و دشت سگ  
دشمنان در خواب و طلعت  
هر کجا از گوشه سپرون روی  
با من ایماز اسر و کارشوی  
هر من این آسپاد کردش است

ایستادین من حضرت شید  
چون بهشت از حجت سلطان بین  
نه سخا تا خسرو روز از سر بر  
خبر چو نوردین احمد همان  
پسند اسپید میبارج بهفت  
آمد از برده برون دیوانه و ش  
جابه نیلی کرد زال زورگا  
گرد آورد آن شمشاد شکر  
از برادر وز برادر زادگان  
کشت با ایشان که ای آزادگان  
ای همه از خاک عیین پاک  
بیت خود از شما سرداشتم  
این شب تاریک و دشت سگ  
دشمنان در خواب و طلعت  
هر کجا از گوشه سپرون روی  
با من ایماز اسر و کارشوی  
هر من این آسپاد کردش است

ایستادین من حضرت شید  
چون بهشت از حجت سلطان بین  
نه سخا تا خسرو روز از سر بر  
خبر چو نوردین احمد همان  
پسند اسپید میبارج بهفت  
آمد از برده برون دیوانه و ش  
جابه نیلی کرد زال زورگا  
گرد آورد آن شمشاد شکر  
از برادر وز برادر زادگان  
کشت با ایشان که ای آزادگان  
ای همه از خاک عیین پاک  
بیت خود از شما سرداشتم  
این شب تاریک و دشت سگ  
دشمنان در خواب و طلعت  
هر کجا از گوشه سپرون روی  
با من ایماز اسر و کارشوی  
هر من این آسپاد کردش است

این کلمات را در روز شنبه در وقت غروب بخواند هر که این کلمات را بخواند در آن روز از هر که بگریزد و از هر که بدد و از هر که بدد بگریزد و از هر که بدد بگریزد و از هر که بدد بگریزد

جسم و جان ما فدای جان تو  
 کشت آن یک که جان بودی  
 کشته کشتن در دست خوشتر  
 و اندک کشتا اگر بودی هزار  
 میخریم در دست این شاه جان  
 کشت آن یک که ز جان محبوبتر  
 که مرا بودی کسی که دم تاز  
 چار من کشتا که من کردم جدا  
 چشم اندر ر بگذار کاروان  
 بر سر من از زمان صد خاک  
 زمین منظر هر یک سخن چشند  
 چون شنید این آن شه لاهوت  
 انظر و اما پن دین الابعین  
 من مند انم چه دید از میان  
 آنکه همیشه از خود بخود نمود  
 با جسم و جان رخود اندا  
 جسم ما سوله همه انوار شد

هر چه باشد جز یکی و تیران تو  
 بودی من زنده تا روز قیام  
 زان حیات جاودان سر شد  
 کشتن و پس زنده کشتن زاردا  
 نیست جز یک کشتن و مانع جان  
 یا ازین پوشیده بیکر خوبتر  
 تر دستم اسب قوای شهریا  
 از تو دشمنم اندر را مها  
 تا خبر گیرم ز تو از این وقت  
 کوشش من که سینه من جا کاید  
 عرش او که سی رابر نفس اندا  
 کشتان فالان یا قوم انظر و  
 و ابرو اما لا تری قلب وین  
 آنچه هرگز در نیاید در میان  
 آنکه باید آمد و خود را ربود  
 دشمن است سوی که دودن  
 ما می از نامون مدربا باشد

این کلمات را در روز شنبه در وقت غروب بخواند هر که این کلمات را بخواند در آن روز از هر که بگریزد و از هر که بدد و از هر که بدد بگریزد و از هر که بدد بگریزد و از هر که بدد بگریزد

از آن که در روز شنبه در وقت غروب بخواند هر که این کلمات را بخواند در آن روز از هر که بگریزد و از هر که بدد و از هر که بدد بگریزد و از هر که بدد بگریزد و از هر که بدد بگریزد

کلمه تا بر صرخ ازین نسیل حصار  
از شعا عشق نیزه خطی خنجر  
که از کله ستم مرش این نذر  
ارکبو یا قوم یا چند الآ له  
ارکبو یا قوم یا ضرب الی وفا  
رحش همت را بریران کشید  
مؤمن و کافر بسم آتشید  
نور و ظلمت گشت با هم همزج  
ای زمین که ملامت گریست  
مان و اتان ای دین برون از عطا  
حمله آرید اگروه نوریان  
ای فرشته صور مان و سیرت  
العجل یا چند ما سخا لعمال  
نچه ای شیر مردان و کسند  
لاف شیری منیرتد اینر و بهان  
چون بر آمد جوز ربحر قیر فام  
تیغبار کف بر و مار ز چین

تا خست بخود دو کله بر کوه سپا  
یا بار ز کوه و دید از هر طرف  
این مذاکله بل صدای آشنای  
ای سپاه پادشاه کم سپا  
ایهنضوا جولو ابعید این الولا  
رحمت عزت سوی طلبین کشید  
کفر و دین با کله کرا او بخشید  
با ملک اهرمن آمد مزد و ج  
کفر و دین از کله کرا او بخشید  
هین بدو با کفر و رسید این احصا  
تا ریا ز افاش سازد چون  
پرده بردارد ازین اهرمن  
هین در آویندیشتر این شهنشاهت  
رو به بازار و بهی پیدایند  
رو بهی ساز اگند اکنون چنان  
سر بر آوردند شیران از گام  
در ره چانانه جان افرین

کلمه تا بر صرخ ازین نسیل حصار  
از شعا عشق نیزه خطی خنجر  
که از کله ستم مرش این نذر  
ارکبو یا قوم یا چند الآ له  
ارکبو یا قوم یا ضرب الی وفا  
رحش همت را بریران کشید  
مؤمن و کافر بسم آتشید  
نور و ظلمت گشت با هم همزج  
ای زمین که ملامت گریست  
مان و اتان ای دین برون از عطا  
حمله آرید اگروه نوریان  
ای فرشته صور مان و سیرت  
العجل یا چند ما سخا لعمال  
نچه ای شیر مردان و کسند  
لاف شیری منیرتد اینر و بهان  
چون بر آمد جوز ربحر قیر فام  
تیغبار کف بر و مار ز چین

کلمه تا بر صرخ ازین نسیل حصار  
از شعا عشق نیزه خطی خنجر  
که از کله ستم مرش این نذر  
ارکبو یا قوم یا چند الآ له  
ارکبو یا قوم یا ضرب الی وفا  
رحش همت را بریران کشید  
مؤمن و کافر بسم آتشید  
نور و ظلمت گشت با هم همزج  
ای زمین که ملامت گریست  
مان و اتان ای دین برون از عطا  
حمله آرید اگروه نوریان  
ای فرشته صور مان و سیرت  
العجل یا چند ما سخا لعمال  
نچه ای شیر مردان و کسند  
لاف شیری منیرتد اینر و بهان  
چون بر آمد جوز ربحر قیر فام  
تیغبار کف بر و مار ز چین

کلمه تا بر صرخ ازین نسیل حصار  
از شعا عشق نیزه خطی خنجر  
که از کله ستم مرش این نذر  
ارکبو یا قوم یا چند الآ له  
ارکبو یا قوم یا ضرب الی وفا  
رحش همت را بریران کشید  
مؤمن و کافر بسم آتشید  
نور و ظلمت گشت با هم همزج  
ای زمین که ملامت گریست  
مان و اتان ای دین برون از عطا  
حمله آرید اگروه نوریان  
ای فرشته صور مان و سیرت  
العجل یا چند ما سخا لعمال  
نچه ای شیر مردان و کسند  
لاف شیری منیرتد اینر و بهان  
چون بر آمد جوز ربحر قیر فام  
تیغبار کف بر و مار ز چین

رو به ساز پست از بر سر  
 جسمشان در چاه بر زمین  
 پاک سازیم اچنان از لوش  
 خاک از خوششان رنگین کنیم  
 کشت با ایشان شکست  
 دوست کو با طور دیگر  
 ای جهان خاکت بجای جان  
 دورا اکنون زمان دی بود  
 وقت است تا در جان  
 رخصت است اما میدان رضا  
 چون شنیدند این سخن را  
 رو بیدان شهادت یافته  
 خود و حشاش از سرور  
 جان لب سر رکب از کج  
 بر روی زمین و در این  
 رخشها در قلب میدان  
 کفر و دین بر یکدیگر

جلد را در خاک و خاک کس  
 روحشان در قعر زمین  
 نه از ایشان نام ماند  
 اچنان را رشک فرودین  
 ای سرافرازان میدان وفا  
 بزم دیگر برتان آراسته  
 نوز با زامت علی کسان  
 فضل فرودش آبا کرد  
 جان فدای حکم جانان  
 نامه باشد حکم سلطان  
 پانها دند از شاط اندر  
 فضل اندر شش حده اند  
 کرو از میدان کین  
 رخشها را اندر سوی لامکان  
 منع بر لبها و در لها بر طر  
 بنجها بر ضرب شیطان  
 رخشهای جان بهم

این سخن از زبان اچنان است که در این دنیا  
 همه چیز را در خاک و خاک کس  
 روحشان در قعر زمین  
 نه از ایشان نام ماند  
 اچنان را رشک فرودین  
 ای سرافرازان میدان وفا  
 بزم دیگر برتان آراسته  
 نوز با زامت علی کسان  
 فضل فرودش آبا کرد  
 جان فدای حکم جانان  
 نامه باشد حکم سلطان  
 پانها دند از شاط اندر  
 فضل اندر شش حده اند  
 کرو از میدان کین  
 رخشها را اندر سوی لامکان  
 منع بر لبها و در لها بر طر  
 بنجها بر ضرب شیطان  
 رخشهای جان بهم

این سخن از زبان اچنان است که در این دنیا  
 همه چیز را در خاک و خاک کس  
 روحشان در قعر زمین  
 نه از ایشان نام ماند  
 اچنان را رشک فرودین  
 ای سرافرازان میدان وفا  
 بزم دیگر برتان آراسته  
 نوز با زامت علی کسان  
 فضل فرودش آبا کرد  
 جان فدای حکم جانان  
 نامه باشد حکم سلطان  
 پانها دند از شاط اندر  
 فضل اندر شش حده اند  
 کرو از میدان کین  
 رخشها را اندر سوی لامکان  
 منع بر لبها و در لها بر طر  
 بنجها بر ضرب شیطان  
 رخشهای جان بهم

از این سخن که در این دنیا  
 همه چیز را در خاک و خاک کس  
 روحشان در قعر زمین  
 نه از ایشان نام ماند  
 اچنان را رشک فرودین  
 ای سرافرازان میدان وفا  
 بزم دیگر برتان آراسته  
 نوز با زامت علی کسان  
 فضل فرودش آبا کرد  
 جان فدای حکم جانان  
 نامه باشد حکم سلطان  
 پانها دند از شاط اندر  
 فضل اندر شش حده اند  
 کرو از میدان کین  
 رخشها را اندر سوی لامکان  
 منع بر لبها و در لها بر طر  
 بنجها بر ضرب شیطان  
 رخشهای جان بهم









بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 غم بکن بر غم من در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر

ایش اندازم در این قوم نام  
 سر بر بند کرده در پاس شاه  
 چیت سلطان ای تو جان  
 خصی خسته مراد کارزار

رضتی ده تا شمع از یام  
 شاهزاده پیش آن شاه اساد  
 با پیش مکت که سلطان  
 جان لب آمد مراد کارزار



مر مرا این صبر در سخت  
 از رای خاطر من رضتی  
 هفت گردون در شاه دست  
 دل کباب و جان نهاده بر  
 دید ما را کرد سوی آن  
 ای نودانا هم به سید هم

لا ابالی سه ام صبرم کام  
 ای پدر و کرگانه م طایقی  
 شاهزاده پیش شاه اساد  
 مدتی شد پیش آن شاه اساد  
 چون چنین دیدش شاه جهان  
 کای خدای پادشاه جسم

ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر

ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 ای نون در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر  
 بن بود ای در غمت بود جان و در راه پند جان من علی اکبر

نور جوانی که بر لبهای او  
 در آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها

نوجوانی که بر لبهای او  
 در آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها

بیا آورید از وفادارین نوجوان  
 خاله از آواز من که ششاید  
 زلف سبیل را بجزرت بیاورد  
 سخطه نه سوی سر و ستان  
 باز که داری می خدمت کرایا



پس خارا سوی میدان باز  
 این جهان پر شد ز باک آه  
 دور و آن شد میدان خال  
 خوریان سرر کشیدند در

در فغاب س صلا بر ان دیبا  
 بر فلک شد ماه و است  
 آفتاب استما و محو آن جهان  
 جمله را بر کف قد جامی بلو

و در آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها

نور جوانی که بر لبهای او  
 در آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها  
 از آن روزگار که در کوهها



هذو حبت لنت  
 وحو القدر عالت  
 اقا عبد الم دو کار خان من  
 حاجه نجده نرا علقا خا  
 انظر اول الكتاب عبد اعان  
 في بيان حاله وقره  
 وقره ستر



1111  
 DE RE  
 ARCHIVUS





